

شاعر اندیشه

ای برادر تو همان اندیشه یی
مابقی تو استخوان و ریشه یی
کرگلست اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمة گلخنی
گر گلابی بر سرو جیبت زبند
ور تو چون بولی برون افکنند

(مثنوی دفتر دوم ص ۸۳)

این سه بیت از کتاب مثنوی مولانا جلال الدین بلخی ثم رومیست که من درین گفتار او را "شاعر اندیشه" نام داده ام و این تسمیه بحق است زیرا مولانا در بین شعرای زبان دری یگانه شاعریست که هم شعر فراوان دارد و هم مایه اندیشه و تفکر در اشعار او بیش از دیگران است یعنی وی در کمیت و کیفیت شاعری مقدم تر است، غزل سرای مست و ترانه خوان لطیف اندیشه است که شاعری او نه تنها برای شعرگویی نبوده بلکه مطالب مهم زندگانی انسانی و نکاتی از اعماق روح و نفس بشر در گفته های او نهفته است. قدماء مثنوی را "قرآن در زبان پهلوی" گفته اند و براستی هم این کتاب مظهر قویم الهام قرآنیست. به تفکر و تأمل در آیات کتاب مقدس است بنابراین سرپای مثنوی مأخوذ از کلام خدا و ملهم اندیشه های پاکیزه بیست که حاملین قرآن آورده اند:

مثنوی اندر اصول و در فروع
میکنند زیر لَوای تو رجوع
قصدم از الفاظ او راز تو است
قصدم از انشایش آواز تو است
پش من آوازت "آواز خداست"
عاشق از معشوق حاشا، کی جداست؟
اتصالی بی تکلیف بی قیاس
هست رب الناس را باجان ناس

(مثنوی دفتر چهارم ص ۲۲۸)

قرآن کتاب زندگانیست و برای تعلیم نیکو زیستن آمده البته کتاب فلسفه و ساینس نیست و مثنوی مولانا هم مأخوذ از آنست بنابراین نباید مسائل فلسفی را در آن جستجو کنیم.

ولی اندیشه انسان از هنگامیکه باحسن تقویم تکوین یافته در مراحل مختلف زندگانی اجتماعی تکامل کرده و در وقایع طبیعی زندگانی جریانهای مختلفی دیده و مراتب نضج و پختگی خود را پیموده و با حقایق زندگانی متدرجا آشنا شده است.

مولانا شاعریست که با زندگانی انسانی سروکار دارد و ماده و معنی را مطالعه میکند و در کتاب خود که آنرا "قاموس اندیشه" بشری توان گفت هزاران مسئله مادی و روحی را سنجیده و گاهی در قالب داستان و افسانه

گفته است.

اگر کسی برای مثنوی فهرستی موضوعی بسازد، و اندیشه های مشروحۀ این کتاب ضخیم را تجزیه و تبویب نماید، شامل هزاران مسائل ماده و نفس و روح انسان خواهد بود که اکثر آن شرح و تعبیر یا تفسیری و تضمینی از کلام خداست.

در نظر مولانا "اندیشه" مد از حیات انسانی و سیر وی در مراتب تکامل مادی و روحی است، وی "اصالت اندیشه" را تلقین میکند، زیرا در حقیقت تاریخ بشر، تاریخ تکامل اندیشه اوست و مولانا غیر از اندیشه "مابقی" را "استخوان و ریشه" میدانند که ماده ایست از تفکر عاری.

قرآن یکهزار و چار صد سال قبل گفته بود: "فاما الذین فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض" این بقول خود قرآن مثلی است از آنچه در مسیر سیلاب زندگانی واقع می شود، آنچه مانند کف ناچیز و ناکاره باشد از بین میرود و آنچه مردمانرا سود بخشد و بکار آید، دیر می ماند و دوام دارد.

مولانا که در مثنوی خود بسا از مطالب مهم قرآنی را اقتباس میکند، همین ضرب المثل قرآنی را در ابیات گذشته بکلام روشن در آورده که:

(اگر گلابی بر سر وجیبت ززند

ور تو چون بولی برون افکنند)

یعنی در عالم کون و فساد، حق مکث و دوام برای آنانست که سودمند و نافع باشند، و ایشان "حق" اند و پدیده های ناچیز و ناکاره "جفاء" اند که از بین میروند و نابود می شوند، و به تمثیل قرآن "باطل" اند که "فیذهب جفاء".

قرآن این حقیقت زندگانی انسانی را شش صد سال پیش از مولانا بروی بشر کشود، ولی مولانا که شاعر اندیشه ور و فکور و در حقایق روح بشری نگرنده ژرف بینی بود، همین واقعیت تاریخ بشری را در مثنوی خود بارها بالفاظ و تعبیر گوناگون شرح داد:

گویند که داروین در اواسط قرن نوزدهم واضح نظریۀ نشو و ارتقا EVOLUTION است که بر اساس قانون انتخاب طبیعی NATURAL SELECTION کتاب معروف خود اصل انواع ORIGIN OF SPECIES را در سنۀ (۱۸۵۹ م) در زیست شناسی انتشار داد، وی "بقای اصلح" را در قانون انتخاب طبیعی اصلی مهم قرار داد، که مظاهر آنرا در تکونات مختلف حیاتیات نشان میدهند.

داروین بلاشک ترتیب دهنده نظریۀ علمی تکامل است که آنرا در کتب خود در قرن نوزدهم بطور سیستماتیک و اصولی تبویب و ترتیب و شرح و تمثیل کرد، و براهین مثبت علمی را در آن وارد آورد. ولی وی اساساً "واضع و کاشف" این نظر نیست و سا لها پیش از او بنیاد بقای اصلح و انتخاب طبیعی در ضرب المثل قرآنی "ناچیز شدن کف سیل و مکث و دوام موجودات نافع" اشاره شده بود و مولانا هم در پیروی کتاب اسمانی میگفت:

"اگر گلابی بر سر وجیبت ززند ..."

سرچشمۀ این فکر و اندیشه مولانا قرآن است، ولی قرآن کتاب فلسفه و ساینس نیست، رهنمای زندگانی نیکو و انجام نیکوست، مطابق دساتیر خلقت و حقایق آفرینش. مولانا این اسرار تعالیم قرآنی را که مجمل بود، در مثنوی شرح و تفسیر میدهد، در طی داستان و افسانه تمثیل میکند، از زبان شعر و ادب کار میگیرد و قاموس اندیشه، یعنی مثنوی خود را بوجود می آورد:

مثنوی ما دکان وحدتست
رحمت ، اندر رحمت، اندر رحمت
هر دکانی راست سودایی دگر
مثنوی دکان فقر است ای پدر!

(مثنوی دفتر ۶ ص ۳۷۵)

درین کتاب اندیشه و تأمل، مولانا بیک نوع تکامل و نشو و ارتقای صوفیانه قائل است^(۱)، که آنرا از پدرش آموخته بود:

زیرا بقول احمد افلاکی، هنگامیکه سلطان العلماء بهاء ولد پدر مولانا از بلخ برآمد "چون بحوالی بغداد نزدیک رسیدند، خفیران شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا می آید؟ حضرت بهاء ولد سر از عماری بیرون کرده جواب داد که:

"من الله و الی الله و لا حول و لا قوه ال بالله" از لامکان می آیم و به لامکان میرویم".

(مناقب العارفین ۱/۱۷)

درین مکتب اندیشه که در گفتار مختصر اما جامع سلطان العلماء خلاصه شده اصلاً "وجود" مظهریست از جمال الهی که سیر آن از مبدأ عظیم فیاض آغاز گردیده و باز بدانسو میروود. این جمال دو نوع تجلی دارد: یکی را تجلی عامه یا رحمانی گویند که تمام کائنات یعنی اسما و صفات و اعیان ثابته و افلاک و عناصر ازین تجلی استفاضه و استناره میکنند، و انسان هم از یک مبدأ وحدت حقیقی و اطلاق لاهوتی در همین تجلی سیر خود را آغاز میکند، و این مقامیست اصل، که مولانا بزبان رمزی صوفیانه خود آنرا "نیستان" گوید و از آن حکایتها دارد:

بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائیها حکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
در نفیرم مرد و زن نالیده اند
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

(مقدمه مثنوی دفتر اول)

درین جدایی و سیر و کوششی که برای توصل بآن مبدأ جمال، در سیر نزولی عالم ناسوت آغاز میشود موجود از مراتب جمادیت و نباتیت و حیوانیت میگذرد، که مولانا آنرا دنیای فراق و نفیر و ناله میخواند. درینجا دو مکتب فکر موجود است: یکی "مکتب عقل" که پیروان آن فرد انسانی را در کشف حقائق کافی میدانند و به تفلسف و عقلیت میگیرند. ولی ارباب مکتب دوم شاگردان "مدرسه عشق" اند، که از راه کشف و شهود، بدرک حقائق میرسند و عشق را طیب جمله علتها پندارند:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علتهای ما!

گفتیم که سیر سالک "من الله" آغاز میگردد، وی در تجلی رحمانی دست بدامن عشق میزند و قدم خود را در سلسله ارتقاء عالم ناسوت و مادیت از سیر نزولی، به سیر عروجی "الی الله" در تجلی رجوعی رحیمی میگذارد.

نظریه نشو و ارتقای مادی داروین، مراتب این تکامل و ارتقا را در عالم مادیت مرتب کرده و در قالبهای علمی نشان میدهد، ولی سلسله نشو و ارتقای صوفیانه مولانا که "من الله" آغاز شده بود، بالآخر به "الی الله" میرسد، و در اندیشه این شاعر مفکر مراتب جمادی و نباتی و حیوانی و آدمیت آن میگردد :

از جمادی مردم و نامی شدم
از نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم که زمردن کم شدم؟

(مثنوی دفتر ۳ ص ۱۹۹)

قدم نهایی این سیر عروجی در تجلی رحیمی یعنی ارتقاء از عالم ناسوت و سیر من الله، به عالم لاهوت و سیر الله است، که منتهی می شود به سیر فی الله و این اندرو هم نیاید :

حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برارم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم

(دفتر سوم ص ۲۰۰)

سیر عروجی نظریه نشو و ارتقای داروینی تا "انسان" میرسد و تاریخ مادی بشریت، هم تحول و تکامل را از نظر زیست شناسی و روان شناسی در مراتب متفاوت حیات و تکونات ماده مطالعه میکند، که مولانا هم این مراتب نشو و ارتقا را به تجلی خود "اقلیم و جماد و نبات و حیوان و انسان" میگوید ولی معتقد است که این انسان، مراتب دیگر تکامل و ارتقا را نیز پیش رو دارد، که آنرا در روشنی عشق و تجلی رحیمی بسوی عروج پیموده میتواند :

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
تا شد اکنون عاقل و دانا وزفت
عقلمهای اولینش یاد نیست
هم ازین عقلش تحول کردنیست
تا رهد زین عقل پر حرص و طلب
صد هزاران عقل بیند بوالعجب

(مثنوی دفتر چهارم ص ۲۷۴)

اینست که اندیشه ساینس، مطابق قوانین اصل انواع تا انسان و اکتشافات وی در طبیعیات و طب و علوم انسانی و روان شناسی و غیره میرسد، که منجر به تجزیه اتم و تسخیر فضا و کره ماه و شاید کرات دیگری هم بشود، ولی عطش کشف حقیقت کماهی، همواره این انسان و ابتلاش خواهد داشت.

اما سیر اندیشه مکتب کشف و شهود مولانا لا یتنهای است و آنرا تنها با کائنات مادی سروکاری نیست، بلکه ازین عالم آب و خاک و ماده و تاریکی، بعالمی لا یتنهای پا میگردد که : "آنچه اندرو هم ناید آن شوم" و البته این عالم با چشم مادی دیدنی نیست.

میدان اندیشه مولانا در کتاب ارجمند مثنوی آنقدر پهناور است که هر دو جهان ماده و معنی را در بر میگیرد. از هزاران پدیده حیات مادی و دساتیر و اخلاق انسانی و نیکی و تقوای اجتماعی سخن ها و رهنمایی ها و مثالها و داستانها دارد، ولی درین کتاب اندیشه، بانسان رهنمایی میشود که یک ادراک غیر مادی و ماورای

حواس و آلات مادی نیز ممکن است که سیر تکامل و ارتقای انسانی باید آنجا ادامه یابد :

علت دیدن مــــــدان پیه ای پسر!
ور نه خوا باندر ندیدی کس صور
پس چو آهن گر چه تیره هیکلی!
صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی
تا دلت آینه گردد بر صــــور
اندرو هر سو، مــــیخی سیمبر
آن صــــفای آینه، و صف دلست
صــــورت بی انتها را قــــابلست
تا ابد هر نقش نو کامــــد برو
بی حــــجابی می نماید رو بــــرو
گرتن خاکی غلــــیظ و تیره است
صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
تا درو اش کال غیبی رو دهــــد
عکس حوری و ملک در وی جهد
پس بدان که چون برستی از بدن
گوش و بینی چشم میتانند شدن

(مثنوی دفتر چهارم ص ۲۵۴)

ممکن است گفته شود، که اندیشه مولانا و گفتار او، در دنیای امروز که حساب آن بر اقتصاد و ماده و

تطورات آن استار است بدرد ما نمیخورد و فایده یی اندرین عالم بدان مرتب نیست.

باید گفت : که مولانا شاعر اندیشه است و یگانه سخنگوی شیوا و نیرومندیست که هزاران مطالب کار آمد
حیاتی امروزه هم در کلام و آثارش بدست می آید. بنا برین آنقسمت کلام او را در مثنوی که مربوط بزندگانی
مادی و باین سوی اقلیم حیوان و انسانست مشتمل بر امثال و دساتیر و اندرزهای اخلاقی و فواید اجتماعی و
حتی سیاسی می توان یافت که نظر ژرف مولانا در روان شناسی افراد و جوامع آزان پدیدار است و گاهی چاشنی
ظرفت هم دارد.

برای مثال : مولانا در دفتر دوم داستانی از صوفی دارد، که بر خر خود سوار به حلقه صوفیان اهل و جد
و طرب رسید، و خر خود را به خادم آن مهمان خانه سپرد و چندین بار تیمار آن خر را تأکید کرد، و از طرف
خادم، مکرراً "لاحول" می شنید :

گفت لاحول، این چه افزون گفتن است

از قدیم این کارها، کار مــــن است

ولی این خدمتگار باوجود تکرار لاحول و اظهار اینکه خر صوفی را تیمار مینماید، ابداً و اصلاً بآن
توجهی نکرد، آب و جو و علف نداد. فردا که صوفی بر خر سوار شد، خر از گرسنگی و تشنگی و ناتوانی،
حرکتی کرده نتوانست و رنجور افتاد.

صوفیان چون این بدیدند از صوفی مالک خود پرسیدند :

باز می گفتند ای شیخ ! این ز چیست؟

دی نمیگفتی که شکر، این خر قویست؟

ولی مولانا برای حیات روزمره انسانی ازین افسانه اندرز خوبی گرفتنی است و خود گوید :
بشنو اکنون صورت افسانه را
لیک هین، از که جدا کن دانه را
و مراد اینست که باید از افسانه او پندی در زندگانی گرفت، و آن اینست که صوفی خردار در جواب
صوفیان دیگر :

گفت : آن خر کو بشب "لا حول" خورد
جز بدین شــــــــــــــــیوه نباشد راه برد
چون ندارد کس غم تو ممتحن
خویش کار خویش باید ساختن
آدمی خوارند، اغلب مردمان
از سلام و علیکشان کم جوامان
از دم دیو آنکه او "لا حول" خورد
همـــــــــچو آن خر در سراید در نورد

(مثنوی دفتر دوم ص ۸۲)

و این خود درسیست سودمند که هر کس و هر ملت متکی بخویش باشد و:
"خویش کار خویش باید ساختن"
از قاموس اندیشه مولانا قطره کوچکیست که امروز هم در زندگانی فردی و بین المللی بدرد ما میخورد.
زیرا او مایه تلاش و تشنگی رفع حاجات را در راه تکامل، عنصر اساسی میداند آنجا که گوید :

حــق تعالی کاین سموات آفرید
از برای رفــــــــع حاجات آفرید
هر که جو یا شد بیا بد عاقبت
مایه اش در دست واصل مرحمت
هر کجا دردی دوا آنجا رود
هر کجا فقری نوا آنجا رود
آب کم جو، تشنگی آور بدست
تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا نزاید طفــــــــــــــــلک نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او

(مثنوی دفتر سوم ص ۱۸۹) (۲)

۱. فکر تکامل انواع در ملل آریایی قدیمتر است، کتاب یوبهان را نوبخت در پایان قرن اول هجری از پهلوی عبری ترجمه کرده بود، که بمعنی موالید است و ابن مسکویه در حدود (۳۰۰) ق مراتب وجود را در فوزلاحقر شرح داد که چگونه مولود سوم (حیوان) و بعد از آن انسان پدید آمد و چگونه بمرتب فرشتگی ارتقاء میکند؟ صوفیان و مولانا همین فکر را در سیر و سلوک روحانی خود در انطباق با قرآن پرورده اند.
۲. مجلس بزرگداشت مولانا جلال الدین بلخی، ۱۳۵۳ ش چاپ کابل، ص ۱۰۰ - ۱۱۱.